

## هنرپیشه دیر تصمیم گرفت

نگار دو سه بار همه نقاشی‌های روی دیوارهای گالری را دید و تصمیم گرفت یکی از تابلوهای آقای الف را بخرد. آقای الف با شاگردانش این نمایشگاه گروهی را برگزار کرده بود تا آن چه از فروش تابلوها عاید می‌شود، صرف مخارج عمل جراحی یکی از شاگردانش شود.

از آن جا که نمایشگاه یک روزه بود، به محض این که نگار به مدیر سالن اعلام کرد که تابلویی را پسندیده، تابلو به دفتر مدیر منتقل شد و نگار هم پولش را پرداخت. زمانی که کارمند گالری می‌خواست آن را در لفاف بپیچد، خانم پوری، هنرپیشه مشهور وارد دفتر شد و پریشان و عصبی گفت: تابلویی که پسندیده بودم نیست. گفتن شما اون رو آوردن این جا.

- بله؟ کدوم تابلو؟

- همین! همین که دارین می پیچین.

- متأسفم! تابلو رو این خانم خریدن. لطفاً یه تابلوی دیگه انتخاب کنین. در خدمتم.

خانم پوری با خشم و درماندگی گفت: آخه من ... من بین این یکی و یه تابلوی دیگه شک داشتم. تا اومدم تصمیم بگیرم ... و رو کرد به نگار و ادامه داد: شما منو تو سالن ندیدین؟ نشناختین؟

- دیدم و شناختم. اما قبلاً از نزدیک با هم آشنا نشده بودیم.

- می‌شه شما اون یکی تابلو رو بخرین و من این رو؟

- شما تردید داشتین که اینو بخرین یا یکی دیگه رو. من که چنین تردیدی نداشتم.

- شما چه کاره این...

نگار فکر کرد: لابد می‌خواسته ادامه بده: «که درخواست یه هنرپیشه معروف رو زمین میندازین؟» تا نوک زبانش آمد که بگوید "مرده شور" اما فکر کرد کار را خراب می‌کند و گفت: «استاد دانشگاه!» لحن هنرپیشه نرم شد، همان گونه که در سریال‌ها وقتی می‌خواهند سر کسی را شیره بمالند، چنین می‌کنند. با صدای مخملی و نگاهی متواضع و با سر کج گفت: «حالا استاد! من از شما خواهش می‌کنم بیاین اون یکی رو ببینین، شاید خوشتون بیاد.» نگار گفت: «باشه. حرفی ندارم.»

وقتی جلوی آن یکی تابلو ایستادند، نگار دید از آن یکی هم خوشش می‌آید؛ کم مانده بود که با درخواست هنرپیشه موافقت کند که هنرپیشه گفت: «می‌دونین! فکرهام رو که کردم، تصمیم نهایی‌ایم این بود که اون تابلویی رو که شما برداشتین بخرم، چون این مستطیله و اون مربع.»

نگار گفت: متأسفم! شما دیر تصمیم گرفتین. تابلو مال منه. هنرپیشه با دلخوری رویش را برگرداند و از او دور شد. صدای تق تق کفش‌های پاشنه بلندش توی گوش نگار پیچید.